

دختر ۳ خاندا ن گات

و لولوی بلندی های بادگیر

نویسنده و تصویرگر: کریس ریدل

مترجم: شبنم سعادت



GOTH GIRL AND THE WUTHERING FRIGHT

"First published 2015 by Macmillan Children's Books, an imprint of Pan Macmillan"

Copyright © Chris Riddell 2015

Persian Translation © Houppaa Publication, 2021

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، (Macmillan) خریداری کرده است.

دفتر فاندان‌گات

و لولوی بلندی‌های بادگیر

نویسنده و تصویرگر: کریس ریدل

مترجم: شبنم سعادت

ویراستار: خاطره کردکریمی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: فریبا دولت‌آبادی

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۴۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۶۳-۵

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۰۹-۴

سرشناسه: ریدل، کریس، ۱۹۶۲ - م.
Riddell, Chris

عنوان و نام پدیدآور: دختر خاندان گات و لولوی بلندی‌های بادگیر / نویسنده و تصویرگر کریس ریدل؛ مترجم شبنم سعادت.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص: مصور.

فروست: دختر خاندان گات؛ ۳.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۶۳-۵؛ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۰۹-۴

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی:

Goth Girl and the wuthering fright.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۱م.

موضوع: Children's stories, English -- 21st century

شناسه افزوده: سعادت، شبنم، ۱۳۵۹ - مترجم

رده بندی کنگره: PZ۷

رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۶۲۱۷۱۴۷

رعایت «کپی‌رایت»، یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، کریس ریدل و ناشر خارجی آن، مک‌میلان برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت کریس ریدل این کار را کرده است.

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

www.hoopa.ir info@hoopa.ir

برای کانی



این کتاب پانوشتهای چرخدندهای دارد که ماشین حساب
اختراعی چارلز کلم چی آنها را نوشته است.



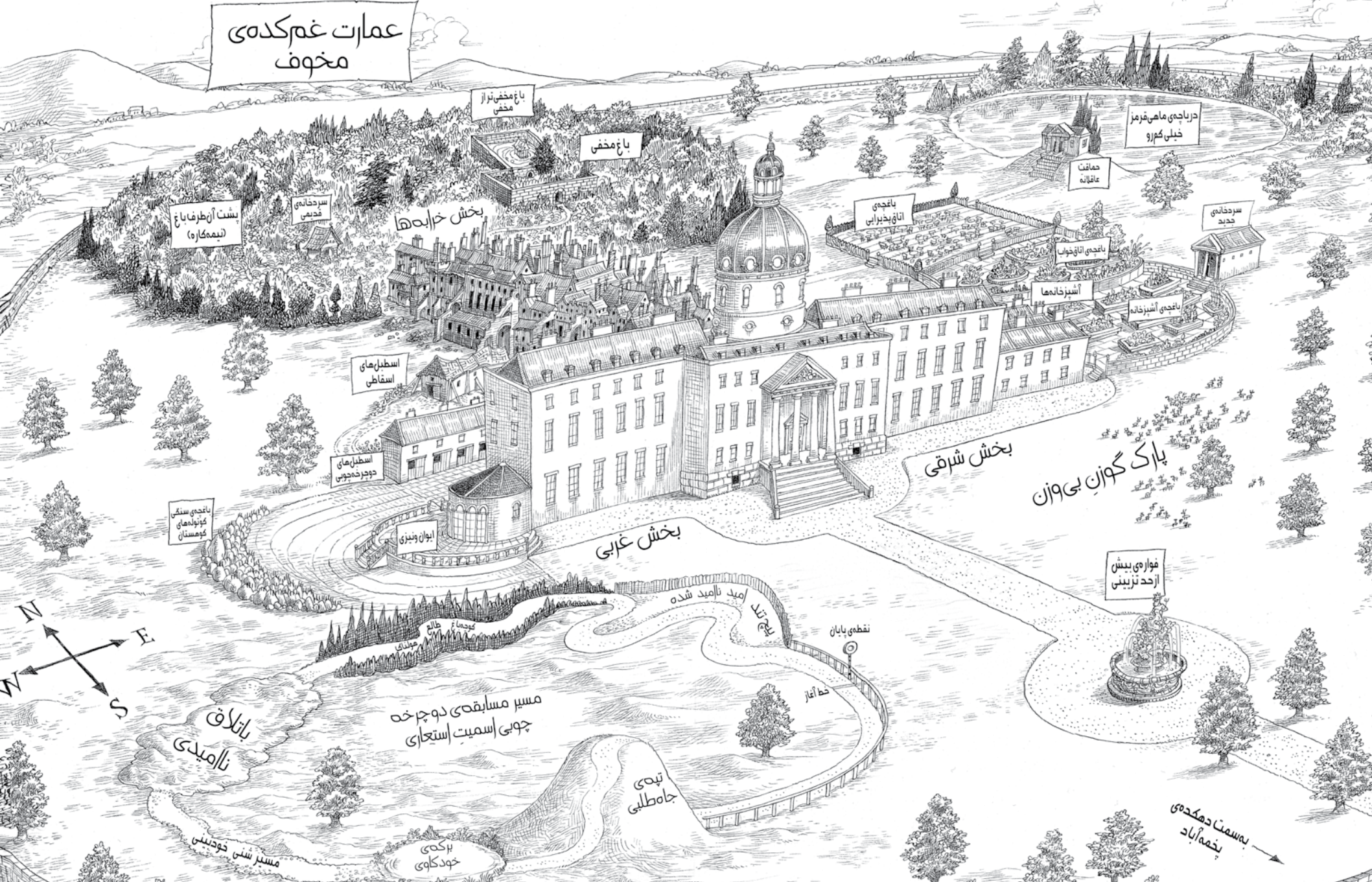
فصل یک

ایدا روی یکی از مبل‌های بال‌دار کتابخانه‌ی عمارت غمکده‌ی مخوف نشسته بود و داشت جدیدترین کتاب پدرش را می‌خواند. او همان‌طور که ورق می‌زد لبخندی بر لب داشت. کتاب‌های جلدچرمی در جاکتایی‌های حکاکی‌شده‌ای از جنس چوب ماهون که توی دیوارهای کتابخانه جاساز شده بودند صف کشیده بودند، و هر جاکتایی نردبانی با چرخ‌های فلزی داشت تا دسترسی به قفسه‌های بالاتر ممکن باشد. سردیس‌های امپراتورهای رومی با آرایش جالب موهایشان از آن بالا نگاه می‌کردند و روشنائی آتش روی طره‌ها و حلقه‌های زلفشان تلالو داشت. نه اینکه فقط توجه ایدا را جلب کرده باشند، بلکه مجذوبشان شده بود.

ایدا تنها فرزند لرد گات، سرشناس‌ترین شاعر دوچرخه‌سوار انگلستان بود. لرد گات رفته بود لندن تا سخنرانی کند و موهایش را در آرایشگاه



عمارت غمگدهی مخوف



باغ مخفی تراز مخفی

باغ مخفی

دریاچه‌ی ماسی قرمز خلی مجرو

حمایت عاقلانه

بست آن طرف باغ (تیممگاه)

سردخانه‌ی قدیمی

بخش خرابه‌ها

باغچه‌ی اتاق پذیرایی

سردخانه‌ی جدید

باغچه‌ی اتاق خواب

آسیرخانه‌ها

باغچه‌ی آسیرخانه

اسطبل‌های اسفاهی

اسطبل‌های دوجرخه‌جوبی

بخش شرقی

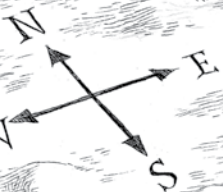
پارک گوزن بی‌وزن

باغچه‌ی سنگی کوهستان

ایوان ویزی

بخش غربی

فواره‌ی بیش از حد تزیینی



مسیر مسابقه‌ی دو چرخه چوبی اسمیت استجاری

لیج تنگ امید نامید شده

نقطه‌ی بیان

بازلاق ناامیدی

خط آغاز

تپه‌ی جاه طلبی

به سمت دهکده‌ی یخمه‌آباد

مسیر شنی خودبینی

پرکده‌ی خودکامی

اسم‌هایی که ایداروی
سر دیس‌ها گذاشته بود



ترازان‌عنق

دومینیان‌کیچ‌ومنگ

وسپاسیان‌بی‌دماغ

جولیوس
عطسه‌ای

هادریان‌پشمالو

آگوستوس
گوش‌کننده

ایدی «خط‌خطی‌ها و طره‌ها» درست کند، اما کریسمس نشده برمی‌گشت خانه.

کریسمس در عمارت غم‌کده‌ی مخوف معمولاً خلوت و سوت‌و‌کور بود. ناقوس‌های کلیسای کوچک سنت‌هیلدای پخمه‌آباد می‌نواختند، چوپان‌های محلی برای مراسم کهن جوراب‌شویی جمع می‌شدند و اهالی دهکده‌ی کوچک پخمه‌آباد به همدیگر جوراب‌هایی ساق‌بلند هدیه می‌دادند که داخلشان پرتقال‌های کوچولو و قلنبه‌های زغال بود. ایدا دلش می‌خواست قبل از بازگشت پدرش کتاب را تمام کند. داستان بسیار هیجان‌انگیزی که به شعر نوشته شده و اسمش سفر طولانی بزغاله‌ای به نام هرولد بود؛ داستانی درباره‌ی سفرهای بزی جوان. ایدا به قسمتی رسیده بود که هرولد از رشته‌کوه‌های آلپ بالا رفته بود تا به خزه‌های کوهستانی ناخنکی بزند، همان موقع بود که

سفر طولانی
بزغاله‌ای
به نام هرولد

سفر طولانی بزغالهای به نام هرولد که از گوشه‌ی چشمش متوجه حرکتی شد. از کنار بالِ مبلِ بال‌دارش سرک کشید. درست پشت سرش، میمون دومی داشت نردبان دوم را در امتداد جاکتابی هل می‌داد. ایدا میمون را تماشا کرد که

مجموعه‌ی سه جلدی آمار و ارقام ایرلند را زیر بغلش زده بود،

توقف کرد و کتاب‌های

سنگین را یکی پس از

دیگری، بادقت

توی قفسه سر

جایش گذاشت. بعد

از نردبان سُر خورد پایین و

ورجه‌ورجه‌کنان از کتابخانه

بیرون رفت. ایدا پیش خودش

فکر کرد، دارد عجیب‌تر و عجیب‌تر

می‌شود و برگشت سر کتابش. تصویری

از هرولد بود که با یک بز کوهی به‌ظاهر

وحشی با شاخ‌های پیچ‌وتاب‌خورده



صدای جیرجیر چرخ‌های فلزی کوچکی را شنید. سرش را از کنار بلند کرد و دید نردبانی دارد از کنار هادریانِ پشمالو رد می‌شود و سمت آگوستوس گوش‌گنده می‌رود.

میمون کوچکی با کلاهی کوچک‌تر

از سرش، داشت سُر می‌خورد و از کنار

قفسه‌های کتاب رد می‌شد، او با یک دست نردبان را

گرفته بود و با دست دیگر خودش را در امتداد

قفسه‌ها می‌کشید. همان‌طور که ایدا تماشا

می‌کرد، میمون نردبان را متوقف

کرد و با احتیاط از بالاترین

قفسه کتابی انتخاب کرد. بعد

نردبان را هل داد و تا انتهای جاکتابی رفت،

جست‌وخیزکنان از پله‌های نردبان پایین

آمد و شتابان از در اتاق بیرون زد.

ایدا پیش خودش فکر کرد، چه

عجیب! می‌خواست دوباره برگردد سراغ





موراگ مکی حالا خاتم مدیر
آموزشگاه عالی ادینبورو
برای بانوان جوان اصیل بود.



هیپی پاپینز با یکا دودکش
پاککن از دواج کرده بود و
دختری به اسم مری داشت.



جین ای پیر مدرسه‌ی
کوچکی را در یورکشیر
اداره می‌کرد.



ننه دار لینگ در
مهدکودک‌کنز ینگتون
گاردنز نهمبانی می‌داد.



یکی پلانت در مدرسه‌ی
رایندین واقع در ساحل
تفریحی شیک پرایتون
معلم ورزش بود.

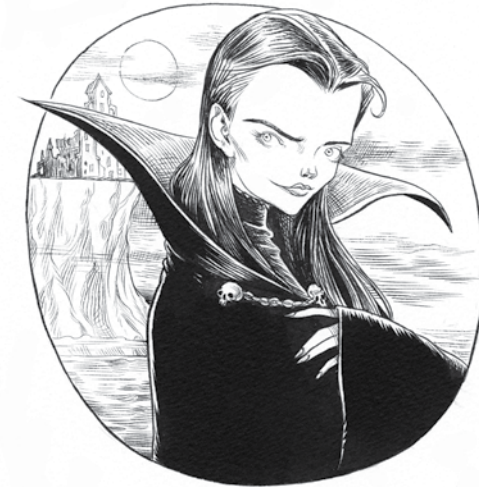


ماریان دولاکروا پسری
باهوش و با استعداد به
اسم اوژن داشت.

ایدا ورق زد و به خواندن ادامه داد.

گفت وگو می‌کرد. ایدا لبخندی زد؛ این درست از همان کتاب‌هایی بود
که دوست داشت. پیش خودش فکر کرد، اصلاً کتابی که عکس یا
گفت‌وگو نداشته باشد به چه دردی می‌خورد؟ این حرفی
بود که یکی از معلم‌سرخانه‌هایش زده بود. یادش نمی‌آمد
کدامشان.*

هفت معلم سرخانه به ایدا درس داده بودند...

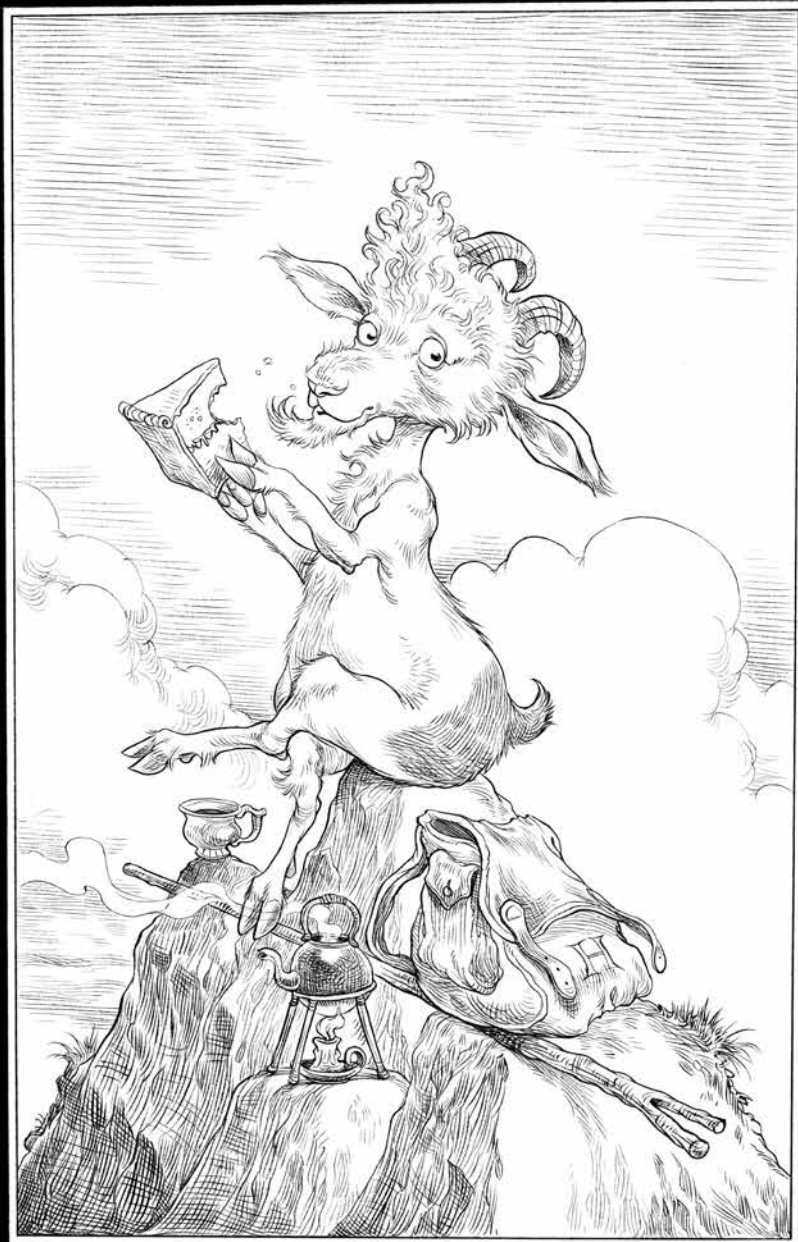


لوسی بورجا معلم سرخانه‌ی
فعلی ایدا بود و با لرد سیدنی
ویمزلی رفته بود گلگشت زیر
نور مهتاب ویتبی.

پانویس پرورنده‌ای

* درحقیقت جین
ای پیر، سومین معلم
سرخانه‌ی ایدا، شنید
یکی از شاگردهای
سابقش به اسم
چارلی داجین وقتی
داشت در حاشیه‌ی
کتاب ریاضیاتش
داستان مصور
می‌کشید این جمله
را گفت، و جین ای پیر
خوشش آمد و مدام
تکرارش می‌کرد
طوری که انگار نظر
خودش بود.





سفر طولانی بزغاله‌ای به نام هرولد

از فراز صخره‌ی مرتفع پوشیده از مه

تا ته دره‌ای که با شیب تندى توى باتلاق می‌ره و آروم می‌گیره

سفر سرگیجه آور هرولد دورودراز بود

فقط وقتی می‌ایستاد که به کیک و چایی نیاز بود

گاهی می‌گفت «بع!» و بعد دم می‌گرفت «بع بع و بع بع!»

آخه این تنها کلامی بود که بزغاله هرولد تونسته بود یاد بگیره...





بدهد و کتاب را با
ظرافت روی سرش
میزان کند، به احترام
بلند کرد. خودش
را به در رساند و سر
خورد بیرون.
ایدا متعجب
گفت: «هی داره
عجیب تر می شه!»
و کتابش را زمین
گذاشت. توی
کتابخانه راه افتاد و
خواست پشت سر
میمون از در برود
بیرون که چشمش
به یکی از پنجره های
قدی افتاد. نفسش
بند آمد.

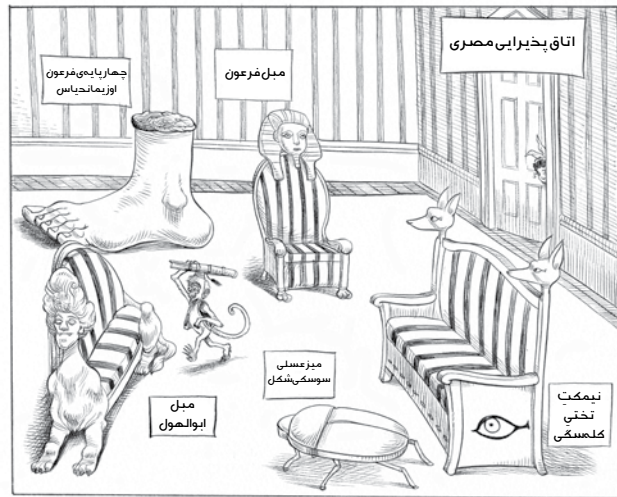
درست همان موقع، میمون سومی از کنار مبل ایدا رد شد که کتابی
تقریباً هم اندازه ی خودش را حمل می کرد.

روی عطف کتاب با حروف
طلا کوب نوشته شده بود:
«فهرست نامه ی مزاحمت
عمومی» نوشته ی
«چارلز کلم چی».

میمون همین که با ایدا
چشم در چشم شد، ایستاد و کمی
هم معذب به نظر می رسید. بعد
دست کرد توی جلیقه ای که تنش بود
و یک فنجان حلبی کوچک درآورد و
با تکان کوچکی سمت ایدا گرفت.
ایدا مؤدبانه گفت: «خیلی معذرت
می خوام، اما هیچی ندارم بهت
بدم.»

میمون شانه هایش را بالا انداخت،
فنجان را کنار گذاشت و کلاه کوچکش را قبل از اینکه به راهش ادامه





بیرون، آسمان زمستانی به رنگ خاکستری پررنگ و تیره درآمده بود و برف می‌بارید. دانه‌های درشت برف رقصان و چرخان بر زمین می‌نشستند و خانه و محوطه‌ی عمارت غمکده‌ی مخوف را سفیدپوش می‌کردند.

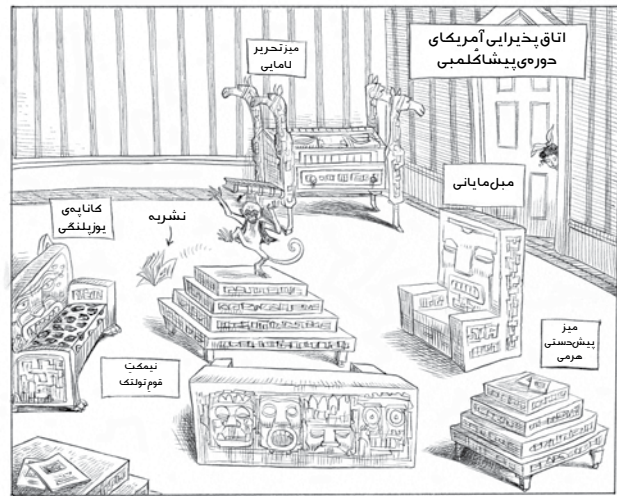
در دوردست، خطوط نمای ظریف «حماقت عاقلانه» محو می‌شد، درحالی‌که سطح دریاچه‌ی ماهی قرمز خیلی کم‌رو یخ‌بسته و سخت بود.

پارک گوزن بی‌وزن کاملاً پوشیده از برف بود و ایوان ونیزی و فواره‌ی بیش از حد تزینی کم‌وبیش ناپدید شده بودند.

ایدا بینی‌اش را به شیشه‌ی پنجره چسباند و فرارسیدن زمستان در خانه‌اش را تماشا کرد. منظره‌ای جادویی بود و اگر یکی از میمون‌ها چند دقیقه بعد برگشته بود، باقی بعدازظهر را به تماشای بارش برف می‌نشست.

میمون وقتی او را دید مؤدبانه کلاهش را از سر برداشت. بعد از نردبان بالا رفت، کتابی درباره‌ی رمزنگاری برداشت و کتابخانه را ترک کرد.

ایدا این بار دنبالش رفت. میمون از میان چند اتاق پذیرایی رد شد...



ایدا نشریه‌ای را که میمون تصادفی از روی یکی از میزهای پیش‌دستی انداخته بود، برداشت.

صدایی خس خس مانند به خشکی و
گردگرفتگی گچ گفت: «پس اطلاعیه رو
دیدی، بانوی جوان.» ایدا دوروبرش
را نگاه کرد و ملتزورس را دید که
بیرون آن یکی در ایستاده بود.
کنارش دو تا سگ پشمالوی
گنده بود، یکی سفید یکی
سیاه، تقلا می کردند و
قلاده هایشان را
می کشیدند.



گیس ها و سگ های شکاری

نشریه ی آرایشگاه های ادبی و زندگی ورزش دوستانه

شماره ۵ زمان

اطلاعیه ها

مدرسه ی راگبی، ورزش جدید

«گشتی در گل»

را معرفی می کند.

جزئیات در صفحه ی ۳۳

خطی ها و طره ها

در جلسه های شعرخوانی ماهانه شان

گربه های شان هنر استخدام می کنند.

جزئیات در صفحه ی ۲۱

لرد گات در عمارت غمکده ی مخوف میزبان

نمایش سگ های ادیب

شرکت منوط به دریافت دعوتنامه است. - جزئیات در صفحه ی ۱۲

در این شماره می خوانید -

تربیت سگ دست آموز و قلم تراشی

«فکر نمایش سگ‌های ادیب وقتی به ذهن پدرت رسید که بهش
گفتم تربیت بل و سباستین چقدر خوب پیش می‌ره...» شکاربانِ
سالنی (که خوان‌سالارِ بیرونِ خانه هم بود) لبخند زد، صورت
خاکستری درازش هزار تا چین و چروک افتاد و لب‌هایش از هم گشوده
شد و یک‌عالمه دندان سنگ‌قبرمانند به‌رنگ چای نمایان شد. ایدا از
ملترورس زیاد خوشش نمی‌آمد. چون عادت داشت بی‌صدا و یواشکی
توی خانه بچرخد، پشت درها گوش بایستد و از سوراخ کلیدها دزدکی
نگاه کند و ایدا هر وقت با او روبه‌رو می‌شد به خودش می‌لرزید. اما از
وقتی لرد گات سگ‌های پشمالو را به ملترورس داده بود، آدم دیگری
شده بود. هنوز عجیب به‌نظر می‌رسید، اما زیاد لبخند می‌زد و وقتی
سگ‌های پشمالو را برای پیاده‌روی به محیط سرپوشیده می‌برد، حتی
سوت آهنگین کوتاهی هم می‌زد.

ایدا به ستون اطلاعیه‌های روی جلد نشریه نگاه کرد.

گفت: «نمایش سگ‌ها؟»

ملترورس شاد و سرخوش خس‌خس کرد: «هیجان‌انگیزه، بانوی
جوان، مگه نه؟» قلاده‌ی سگ‌های پشمالو را کشید. «بجنید، عزیزانم!
کلی کار داریم.»

شکاربان سالنی و خوان‌سالارِ بیرونِ خانه راهی «سردابه‌های نالان»

زیر عمارت غمکده‌ی مخوف شد که لانه‌ی سگ‌های پشمالو بود.
ایدا سمت دری رفت که میمون از آن بیرون دویده بود و تقه‌ای به
در زد. درِ اتاق پذیرایی چینی بود.
صدایی به‌ظاهر مضطرب گفت: «بیا تو.»

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رابیندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....